

خصایص و ارزش‌های شعر فارسی

غالب رهلوی

از

پوهاند عبدالغنی حبیبی

رئیس انجمن تاریخ افغانستان و استاد پوهنتون کابل

-۲-

اکنون ما در هنر غالب دقیق‌می‌شویم، و آنرا از نظر خصائص لفظی و معنوی و مزایایی که دارد مطالعه می‌کنیم :

۱- غالب شاعر غزل‌سرای و قصیده پرداز است . وی در غزل به تعبیر خودش « نو- آئین نوا » است .

خلد به غالب سپار، زانکه بدان روضه در نیک بود عندلیب ، خاصه نو آئین نوا این نو آئینی و تازه نوایی او در غزل ، نسبت به معاصران دیگرش خوب پدیدار است اگرچه با آمدن فرنگیان ، دامن زبان فارسی از دیوان و محافل حکومتی و دربار برچیده شد ، ولی غالب نوامیس ادبی گذشته را نگهداری میکرد ؛ و با پاسی که از آن هنگامه نوخیز استعمار فرنگ و نفوذ آداب فرنگی داشت و ذوق عامه را محکوم بزوال میدید و میگفت : غالب سخن از هند برون بر که کس اینجا سنگ از گهر و شعبده ز اعجاز ندانست باز هم وی خود را عهده دار حفظ آئین سخنوری میدید و چنین می‌سرود :

طوطیان را نبود هرزه جگرگون متعار خورده خون جگر از رشک سخن گفتن ما
ما نبودیم بدین مرتبه راضی غالب شعر خود خواهش آن کرد که گردد فن ما
وی اکنون فنان شعر ، و هنرور گرانمایه بی بود ، که سلامت و روانی و عذوبت و شیرینی کلام گذشتگان را با رعایت بازگشت ادبی و آداب تازه نوایی به اسلوب دلکشی نگهداشت ، که نه نکته آفرینی و مضمون پروری سبک هند را از دست داد ، نه از رعایت روش سخنگویی قدما بیرون آمد . جوش جگر سوختگی و رقت احساس و روانی سخن را که از امثال عراقی و حوزین و کلیم و عرفی آموخته بود ، حفظ کرد ، و باین عقیده بود که هنر ارزشی دیگر دارد و عبارت از قافیه بندی نیست :

عمریست که قانون طرب رفته ز یادم
غالب نبود شیوه من قافیه سازی
غزل غالب مجموعه گرمی عشق و ترانه تپیدن دل است ، او مستی خود را از قده می و ناله خود را از نوای نی نمیداند ، خود هنرمیداء گرمی و حرارت عشق و جوش کلام او است :
خون جگر بجای می، مستی ما قده نداشت
ناله دل نوای نی، رامش ما غمگنج نخواست

غالب در غزل از یافتن مضامین بکر و تازه مانند شاعران سبک هند فارغ نیست ، ولی هنر او درین است که هر گونه مضمون تازه را در کلام ساده و روان آورده میتواند ، تا خواننده را در وادی تخیلات دور از ذهن و خم و پیچ تعابیر خود سرگردان نسازد . مثلاً بیدل امام بزرگه سبک هند چنین ابرورا در چنین چنین تعابیر پیچیده دوران ذهن می پیچاند که بمشکل میتوان مقصد او را دریافت :



آرامگاه ابدی میرزا غالب در قرب نظام الدین اولیاء در دهلی

بیاد چین ابروی تو دریا را ز امواجش شکستی می کشد بر دوش چندین کاروان ابرو
ولی همین مضمون گره آبرو را غالب بسا سادگی و تازه آفرینی چنین در هنر خود
جای میدهد :

دوست دارم گرهی را که بکارم زده اند کاین همانست که پیوسته دوا بروی تو بود
دهان را از تنگی با نقطه تشبیه میگردند ، و بالاخره آنرا هیچ گفتند :
حرفی از آن میان و دهن یاد میکنم باری بهیچ خاطر خود شاد میکنم
بیدل این نقطه را به عدم رسانید :
هر حرف کز لبش جست ، نالیدکان دهن کو؟
غالب هم نقش دهان را گم کرده پنداشت ، ولی ادای او روشن و کلامش صریح و بی خم
و پیچ است :

چه عجب صانع اگر نقش دهانت کم کرد
کو خود از حیرت میان رخ نیکوی تو بود
در غزل غالب وجد و مستی و نشاط و حرکت پنهان است ، کلام او مایهٔ بیداری و شور انگیزی
است نه موجود پژمردگی و انزوا و آشفتنگی ، مستی و نشاطی که درین غزل موجود است ، غنودگان
پژمرده را برقص شادی و وجد مستانه هنگامه انگیزی در آورد :

در بزم رنگ و بو نمطی دیگر افکنم
در وجد اهل صومعه ، ذوق قطاره نیست
هنگامه را جحیم جنون بر جگر زخم
نخلم که هم بجای رطب طوطی آورم
با دیربان ز شکوه بیداد اهل دین
تا باده تلخ تر شود و سینه ریش تر
بگدازم آبگینه و در ساغر افکنم

۲ - مظهر دیگر اسنادی و هنروری غالب قصیدهٔ اوست ، و دیوان مطبوع او (۶۴)
قصیده در بحور و اوزان مختلف دارد (طبع سوم نولکشور لکهنو ۱۹۲۴) که در حمد و نعت
و منقبت و مدح رجال عصر از هندی و فرنگی ، با چیره دستی ادبی و کمال ممانت و روانی
سروده است .

قصیده از اوائل نشو و نمای خود ؛ در عصر غزنویان مطلع و مقطع و تشبیب و حسن
تخلص و گاهی هم دردوره‌های مابعد تجدید مطلع داشت ، و در برخی قصائد ، غزلی هم باهمان
وزن و قافیت دیده میشود ، که غالب نیز همین سنن ادبی را پیروی کرده است .

MIRZA GHALIB
(1797-1869)



FIRST DAY COVER
FEBRUARY 15, 1969

PAKISTAN POST OFFICE

ادارهٔ کل پست پاکستان به مناسبت یکصدمین سال وفات غالب تبرهائی باین تصویر
منتشر ساخت

تشبیب به بهار و مناظر و دیگر رنگینی‌های جهان مادی، و یا وقایع عشقی و بزمی و جنگی در بین شاعران قصیده سرای خراسان و ترکستان سنتی است متبع و جاری، که شعری بزمی را همواره مورد هنر نمائی بود، ولی هنگامیکه ناصر خسرو قبادیانی و سنایی غزنوی شالوده‌ قصیده عرفانی و حکمتی را نهادند، باین هنر رنگ و بوی حکمت و عرفان و خداشناسی و تصوف را نیز بخشیدند.

قصایدی که از دوره نخستین شعر فارسی یعنی عصر سامانیان باقی مانده بسیار اندکند و آداب و سنن قصیده سرایی دوره غزنوی از تشبیب و گریز و غیره در آن بصورت عام و تام دیده نمی‌شود، ولی در قصائد بزمی شعرای قصیده سرای عصر غزنویان بسیار مراعات گردیده و صورت يك روش مثبت و متبع هنر را یافته است.

غالب در عصری زندگی داشت که مدت ده قرن چندین شاعر قوی و چیره دست صدها قصیده سروده بودند، و اینک آفتاب شعر فارسی نیز از افق هند غروب میکرد، و شعر اردو و ادب فرنگی جای آنرا میگرفت. در چنین حال وی پاسدار آستان این شاهد دلاویز بود و در قصیده سرایی خود پس منظر وسیعی را زیر نظر داشت، که تمام هنر نمایی‌های آنرا گذشتگان و اساتید شعر و ادب مانند رودکی و منجیک ترمذی و فرخی سیستانی و عنصری و منوچهری و خاقانی و انوری و مختاری و ازرقی و غیره تثبیت کرده بودند.

بنابر این غالب را در قصیده، يك پیر و قوی چیره دست قدماء میگوئیم و همان شور و التهاب و ابداع و جذبه‌یی که در غزل او دیده میشود، در قصایدش کمتر بنظر می‌آید. ولی استادی او در تعقیب قدماء روشن است و این خود در زمانیکه دوره انحطاط ادب فارسی در هند است بحیث پاسدار نوامیس ادبی گذشتگان در خور ستایش است و خود وی هم بهمین ناهنجاریهای روزگار ملتفت بود که در يك قصیده نغمه گفت:

نشاط زمزمه و لذت گرفتاری	ز طوطیان شکر خا مگوی و از من جوی
چو چشم، ناز بخوبش رسد ز بیماری	چو زلف، جوهر تیغم بود پریشانی
مژده چه پیش برد، دعوی گهر باری	نهما به بخشی دل، در حق زبان بیش است
چرا نباشدم از تاب چهره گلناری	نه جوش خون دل از قدر عمریه افزون است
ز بسکه خوی گرفتم به لذت خواری	ز بسکه عمر سپردم به بذله پالائی
بدوق عربده جان میدهم به دشواری	ز آب خضر نشان میدهم باسانی
بدل ز سادگی و با زبان ز پرکاری	چو مژده دوست نوازم چو فتنه خصم گداز
مشو اسیر زلالی که بود خوانساری	مسنج شوکت عرفی که بود شیرازی
روان فرو ز بر و دوشهای زناری	بسومنات خیالم درای تا بینی

قصاید غالب را بدو نوع تقسیم توان کرد: اول، قصائد حمد و نعت و منقبت که از عقیده راسخ وی بخدا و رسول و آل پیامبر جوشیده. و این قصائد چون از منبع دلوارادت قلبی الهام گرفته، آنرا در نوع خود ارزشی هست و خواننده میتواند شخصیت معنوی شاعر را در آن ببیند. و يك شاعر مسلمان شیعی خالص آل عبا را، با جوش و جذبه دینی و عقید وی ملاحظه کند، که هنر خود را با نیروی شاعری وقف منقبت ائمه دین و خانواده سید المرسلین نموده است. این گونه قصائد دو گونه ارزش معنوی و بدیعی دارد، زیرا ما در آن چهره شاعری را

می‌بینم که با سنن ادبی قدیم سخت آشناست و تسلط تامی بر سخن و الفاظ و تعابیر و آداهای مخصوص زبان دارد ، و هندیّت خود را در سومات خيال حفظ میکند . ولی اومسلمان و شیعی خالص است و بنا بر این جوش عقیده و ایمان و دوستداری آل رسول با او همراه است ، و هم ازین روست که هنر او درین مورد شور و گرمی و التهاب خاص دارد .

درسفریکه از دهلی به بنگاله نموده ، حالت سابق و عیش و طرب و آرام خود را باچه چیره دستی در اشعار تر و با طراوت ، با کمال مهارت تصویر کشیده است :

آن بلیلم که در چمنستان بشاخسار	بود آشیان من شکن طره بهار
آن ساقیم که از اثر رشخه کفم	خمیازه را بموج گل انباشتی خمار
آن مطربم که ساز نوای خيال من	عیر از کمند جاذبه دل نداشت تار .
پیمانہ را به نرخ چمن دادمی بها	آئینه را به موج شفق بستمی نگار
شوقم جریده رقم آرزوی بوس	ذوقم قلمرو هوس مزده کنار
فکرم بجیب شاهد اندیشه گل فشان	کلکم بطرف گلشن نظاره لاله کار
بختم بجیب عشرتیان می فشانند گل	سبعم ز پای محنتیان میکشید خار
وقت مرا روانی کوثر در آستین	بزم مرا طراوت فردوس در کنار .

این شرح ماضی او طویل است و مملو از نشاط و شادمانی که با رنگینی شاعرانه تصویر شده است ولی در باره حال که با خون جگر و اندوه و محن جدائی از وطن همراه است ، باز از نیروی تخیل شاعرانه کار میگیرد ، و آنرا با مهارت چنین می نگارد :

اکنون منم که رنگ برویم نمیرسد	تا رخ بخون دیده بشویم هزار بار
صد ره زداوری ، بگرو باز برده ام :	افتادگی ز خاک و پریشانی از غبار
نقشم بنامه نیست بجز سر نوشت داغ	تارم بجامه نیست بغیر از تن نزار
نم در جگر نمانده ز تردستی مژه	دل را به پیچ و تاب نفس میدهم فشار
پایم بگل ز حسرت گشت کنار جوی	خارم بدل ز یاد هم آهنگی هزار
همدرد من فتاده در آشوبگاه بیم	شمع سحرگه و قدح دست رعشه دار
از خون دیده هر مژه ام شاخ ارغوان	وز سوز سینه ، در نقم تاب لاله زار
کاشانه مرا در و دیوار شعله خیز	همسایه مرا سرو دستار پر شرار
پیموده ام درین سفر از پیچ و تاب عجز	در هر قدم هزار بیابان و کوهسار
داغی بدل ز فرقت دهلی نهاده ام	کش غوطه داده ام بجهنم هزار بار
بخت از سواد کشور بنگاله طرح کرد	بر خویش رخت ماتم هجران آن دیار

داستان این مصائب سفر و دوری از زاد و بوم دراز است ، و اگر نیروی عقیدت و ایمان بداد او نرسیدی و پشتگر می امید و چراغ آرزوی وصول به آستان نبوت نبودی هراینه غالب مغلوب جفای روزگار شدی . ولی او چنگ بدامن این پیشاهنگ امید زد و گفت :

با این همه نهیب که جان میرمد ز تن	با این همه نورد که دل میرود ز کار
لختی بدل فریبی شوق جنون مزاج	لحتی به پشتگر می جان امیدوار
مجوم چنان که مهر ندانم ز دشمنی	مستم چنان که گل نشاسم ز نوک خار

هر کرد فتنه، طره خوبان کنم گمان
هر گونه زهر عربده اندر مذاق من
در دشت بر دمیدن نیرز طرف کوه
دکان روستایی و شبهای بر شگال
هر زخم کینه، خنده مستان دهم قرار
مانند تلخی می نایست خوشگوار
چشم مراست جلوه رویی به تابسار
دانه سواد سایه تاکست و آبشار

این حالت امیدواری و سازگاری با ناهنجاریهای ریزگار، به نیروی معنوی و توان روحی کدام آرزو قابل تحمل و سوزش با سازش است؟ کدام نیروست که به شاعر توان بردباری چنین مصائب را داده است؟

جواب تمام این سؤالها جز این نیست که وی به نیروی عقیدت و ایمان و امید وصول به آستان نبوت زنده است و بقول خودش شوق جنون مزاج باو دلفریبی و پشتگرمی بخشیده است. اکنون وی از پیچ و خم شاعرانه شرح احوال سابق و لاحق، خود به اصل هدف و غایب قصیده گریز میکند، و چه گریز استادانه نیکویی!

آیا بود که گریه بدل تازگی دهد
آیا بود که دست تهی موج زر زند
آیا بود که از اثر اتفاق بخت
هم دوش شوق را دهمی حله زان نسیم
سایم بر آستان رسول کریم سر
هم مزد سعی بخشم وهم مژده سکون
فخر بشر، امان رسل، قبله امم
چون سبزه بیکه بر دمداز طرف جویبار
چون آتشی که سرکشد از پرده چنار
دیوانه را بوادی یثرب فتد گذار
هم چشم بخت را کشمی سرمه زان غبار
جان را بفرق مرقد پاکش کنم نثار
از بوسه پای خویش کنم بردرش فکار
کز شرع اوست قاعده دانش استوار

باری باید گفت: که اگر در قصائد غالب چنین اشعاری که حرارت ارادت و گرمی عقیدت از آن می بارد نبودی، هنر قصیده سرائی او بیکار رقیق؛ و ارزش معنوی نداشتی. و درینجاست که او را درین مرحله شبیه با سنایی غز نوی دانیم، که ارزش معنوی هنرش در آن قصائد موجود است که دوره معنوی زندگانی او آغاز یافته، و از مدیحه سرائی و زندگانی مادی درباری در گذشته است.

اما قسم دوم قصائد او همانند که در مدح رجال عصر سروده شده که در آن جمله فرنگیان نو وارد استعمارگر نیز شاملند و باید گفت که این قصاید جز ارزش لفاظی و قافیه بندی و مدح سازی و هنر نمایی ظاهری، بهای معنوی ندارند، و بلکه هنر او را بدرجه پستی فرود می آورند. که آنرا نتیجه جفای روزگار و استیلای استعمار باید دانست.

و در انواع اشعار دیگرش مانند مثنوی - قطعه - رباعی نیز همین نظر موجود است که گاهی مثنویات گرم و پر جوش و دارای معانی و محتوای ارزشمند از قبیل حمد و نعت و بیان مقامات معنوی تصوف و پند و اندرز و حکایات عبرت آمیز دارد، و به نیروی سخنوری خود از عهده هر موضوعی بخوبی برمی آید.

اکنون اگر ما نظر خود را باین شاعر زبردست دوره انحطاط ادب فارسی در هند؛ که از ستارگان آخرین این آسمان شمرده میشود، بطور نتیجه این میحث تلخیص کنیم باید بگوییم که: هنر غالب فراوان تر در غزلسرای او ظهور میکند که هم طراوت لفظی و بدیعی دارد

و هم حرارت و وجود شور . وی سلاسل پر پیچ و خم سبک هند را درهم شکسته و پرچمدار معتدل بازگشت ادبی است که در اشعار دیگرش نیز تا جاییکه تنها مدیحه سرا نیست ، همین شور عقیدت و ایمان و محبت به رسول و آل او موجود است ، و هنر او را صیغه خاصی میدهد ، که ارزشی از نظر فنی دارد . و بزرگترین انتقادی که بر هنر او از لحاظ محتوی وارد است مدایحی است از فرنگیان استعماری ، که وطن او را به حيله و زور گرفته بودند .

ولی غالب بحیث پاسدار ادب فارسی در هندوستان ، کار مغتنمی را انجام داد ، که ما مخصوصاً غزل او را نماینده شور قدمات و نوامیس ادبی دوره های درخشان گذشته این سرزمین میدانیم ، و بیجا نیست که این غزل پر شور و حال و جذبه او را به نسل جوان و مترقی درین عصریکه با جنبش تحول زندگانی مواحه اند تقدیم داریم ، زیرا اکنون مقدرات شرق در دست خود شرفیان است و باید روش کهنه قاعده آسمانی را در فضای آزادی بگردانند ، که سعادت و خوشی همگان در سایه مدارا و صلح و صفا و محبت و دوستداری و همزیستی و همکاری در آن مضمحل باشد و غالب همه این ضروریات امر روزی بشری را درین غزل مستانه خود با مهارت و چیره دستی ادبی گنجانیده است ، و جای آن دارد که سرمشق انسانان مترقی و جنبنده امروز باشد ، و دست جفای باج ستانان شاخساری استعمار کهنه و نو را از گلستان بشریت کوتاه سازند :

بیا که قاعده آسمان بگردانیم	قضا به گردش رطل گران بگردانیم
ز چشم و دل بتماشا تمتع اندوزیم	ز جان و تن بمدارا زیان بگردانیم
گل افکنیم و گلایی به رهگز پاشیم	می آوریم و قدح در میان بگردانیم
گاهی به لابه ، سخن با ادا پیامیزیم	گاهی به بوسه ، زبان در دهان بگردانیم
نهیم شرم بیک سوی و باهم آویزیم	بشوخی بی که رخ اختران بگردانیم
ز جوش سپنه سحر را نفس فرو بندیم	بلای گرمی روز ، از جهان بگردانیم
بجنگ باج ستانان شاخساری را	تهی سبد ز در گلستان بگردانیم
به صلح بال فشانان صبح گاهی را	ز شاخسار سوی آشیان بگردانیم

پایان